

بازداشتگاه شوروی

در هنگام جنگ

(۵)

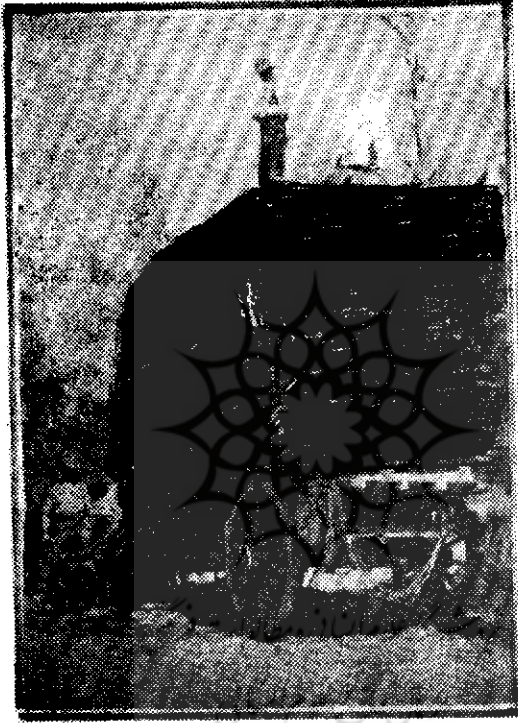
فصل هفتم طاعات فریبگی

آنجا که خدا مرگ را هم بنا در یغ کرد

کلنل اسپنسر شاخص حکومت اشرافی با کلنل سوسنین نماینده رژیم کارگری مانند دو یار همراه وهم عهد از پهنه اختلاف برکنار بودند و با یکدیگر مصاحبتی گرم داشتند و ناگهان صدائی شنیدم چون حکم نظامی که فرمان میداد **پیتائید پائین**.

این صدای اسپنسر بود و مخاطبش هم من بودم که با او چند متر فاصلهت هوایی داشتم او در زمین بود و من در آسمان. او پیش ازین به دوتن سر باز که نکهبان من بودند امر کرده بود همچون کبوتر چاهی بپرند و اگر

آنها مانند سگهای شکاری با فریاد صاحبشان پبائین جسته بودند دلیل این معنا نبود که من هم بتوانم پرواز کنم زیرا خروس هم که دو بال بی مثال دارد از چنین بلندی با کمال احتیاط پبائین پرواز می کند. گویا این آقا از من می خواهد مانند عقاب در هوا چرخ بزنم .



تصویر بارکشی که باید از بالای آن پبائین جست و شما از سر بازانی که پائین ایستاده اند می توانید معلوم کنید چه قدر مرتفع است

از شما چه پنهان سر بازاها پبائین جسته بودند و من نمی خواستم بناتوانی و ضعف نیرو و موصوف بشوم و دلم میخواست بیگانگان بدانند تنها روح من نیست که قوی است بلکه از جهت جسم نیز تنم بر ازم و در همه هنگامها فرو چالاکم. درست است که سر بازان پیشه‌ئی داشتند قوی و همیشه کارشان جست و خیز بود اما شیر اگر از شتر کوتاهتر است در پی باکی و تهور با او هم‌شان

نیست و اگر پلنگ نتواند مانند قاطر لگد بزند با کمی و کاستی موصوف نگردد زیرا سستی‌ها و چالاکی‌ها هر دو از مختصات روان ما هستند نه کالبد ما و در طبیعت می بینیم که زرافه خیلی بلند است اما خیلی قوی نیست گاو چشمش فراختر است و خر گوشش درازتر ...

من چشم برهم نهادم و از آن جای مرتفع پائین جستم ، و شکر خدای را که جستن من هیچ گونه زبانی نداشت و بخیر و خوبی گذشت و بجز مرض فتق و درد ستون فقرات و لنگی يك پا از آن بی پروائی تندرست بازمانده هیچ گونه زبانی و بدائی بمن نرسید .

کلنل سوسنین پیش آمد و تعارف کرد و نخستین سخنش بامن این بود که روسی میدانید ؟ خیر نمیدانم ...

بازهم اسپنسر و سوسنین چون دو یار مهربان بصحبت پرداختند و می شنیدم که با هم روسی حرف میزنند ... و آقای اسپنسر که پیوسته در ایران پرسه میزد پارسی نمیدانست اما پاروسی تکلم میکرد. و آنکه زبانی را نمیداند در برابر آنها که میدانند مانند عامی بی شعوری است که باید کول و ابله بایستد و چون دراز گوش چیزی نفهمد .

سربازها تند تند اثنایه مرا از آن بارکش غولفش بر گرفته بدرود دیوار تند رو روسی می آویختند . بسته های کتاب های من از بس دست بدست و جا بجا شده بودند بیشتر آنها از گوشه و کنارشان پاره گردیده کتابی یا دفتری سر بر آورده بود .

با کلنل سوسنین هیچ سربازی نبود مگر لیوتنان جوانی که او نیز سرباز میدان جنگ نبود و گپئو « G.P.O » بود یعنی پلیس آگاهی . و تنها او بود که همراه سربازان انگلیسی کتابها و مختصر اثنایه مرا باتومبیل سوسنین می برد و من همی در شگفت بودم که این همه اسباب را يك ماشین جیب باین کوچکی با چهار نفر (من ، سوسنین ، گپئو ، راننده) چگونه خواهد کشیدن ؟

اسارت هم تشریفاتی دارد ، آن تشریفات را هم پروگرامی است اسیرکنندگان هر قدر بخواهند اسیر خود را خوار و بیمقدار کنند باز هم ناچارند برای او نظمی و آدابی برقرار کنند و موکبی و گاردی و پروگرامی برای حرکت او معین نمایند زیرا او بهر حال کسی است که عادی نیست و وجودش را منشأ اثری دیده اند ورنه هرگز او را اسیر نمی کردند .

و همچنانکه تسلیم کردن ما را تشریفاتی بود حرکت ما را نیز پروگرامی است من باید در عقب ماشین بنشینم و چون پوشیده رویان از چشم نامحرم مستور بمانم .

کتاب ها هم همانطور که مفاهیمشان همیشه مایه رنج و تیمارما بوده اند و روح ما را زحمت داده اند ، محیط را بر ما تنگ کرده اند اکنون نیز کالبد



درواه

آنها برای تن و توش و سر و پیکر ما موجب تماس و احساس تنگی و مایه آزار گردیده جای مرا تنگ کرده اند و چون همه را بدر و دیوار ماشین بسته اند ، بسته کلانی در برابر پیشانی من آویخته که هر زمان با سر من تصادم می کند و من باید دست خود را همی حایل کنم مگر پیشانی یا گونه ام را نخراشد و حرکت تند ماشین آنرا بر سرم نکوبد . . .

گپتو نیز بدست چپ من نشسته و قیافه مکروه او نشان میدهد که باما برسرکین است و شاید هم این سیمارا از روی عمد بخود گرفته است. کلنل سوسنین برعکس او مردی بود خوشرو، خوشزبان، رام، آرام، با وقار، پرکار، خاموش، متبسم، متفکر، بیدار، زیرک و تودار.

درفیلز فی ساک که با تحریف شایع سقراط می گویند و با فارسی قدیم ما (ساک راتو) است و راتو و رادو و راد بالجمله بمعنای معلم و استاد است درین فلسفه یاد شده است که خوی خوب را درروی خوب بیاید. اگر این گمان همه جا راست نیاید درپاره کلنل سوسنین با یقین مقرون بود و برا عکس لیوتنان گپتو روی بسیار زشتی داشت و خوی او هم بسیار زشت بود. او تهی از تهذیب و خشمگین و خسته گره به ابرو بسته یکدست بروی زانو و دست دیگر بزبانوی هفت تیر که از راه لطف و مرحمت لوله آنرا بجانب من گرفته بود خاموش، آماده شنیدن فرمان سوسنین و درست مانند مسلمانان عصر بنی امیه عاشق خونریختن، بانوار آبی رنگ بگرد کلاه سربازی با پیشه تفتیش و جاسوسی، راست پیش روی خود را نگاه میکرد ولی حیف که پیش چشمش دورنمای دور و درازی نبود زیرا میان محیط تنگ ما با محیط فراخ بیرون پردهئی آویخته بودند و این پرده کالبه من و پیکر لیوتنان را از محیط آزاد فرماندهی سوسنین و رانندگی ماشین جدا می کرد و این ستوان آگاهی هم مانند من محبوب بود و می باید درین جای تنگ، تنگ بفل مخالف بنشیند و بی آنکه زبان همنشین خود را بداند خاموش باشد و اگر هم زبان او را میدانست هرگز اجازت نداشت که با او مصاحبت کند تا آنجا که حق یک کلمه صحبت را هم نداشت.

و باید باهوش، سوز، بفرنج و با اخمی ناساز این راه دور و دراز را بییماید.

زن ها چنانچون جنس انحصاری مردها بودند و بهمین جهت قرنها مستور مانده هنوز هم گروهی ازیشان در تاریکی بسر می برند و درین جائیز من و لیوتنان مانند پوشیده رویان پنهان بسر می بریم و گاهی کلنل سوسنین

برده را از روی مسطوره خود بر گرفته کالای مستور خود را بازدید می کند (۱) و از سر مهر یا تدبیر جعبه سیگار خود را برابر هنر میگیرد.

سیگار سوسنین از سیگار اسپنسر جدا بود .

آنچه اسپنسر در قوطی طلا داشت گلد بود و خوشه زر بود (۲) و سیگار رفیق سوسنین مانند همه رفقا از نوع سیگار گرگان بود .

پینغمبران بمعراج رفته اند ، عرفا نیز وشعر اهرم در عالمی
سیر کرده اند کز معراج جدا نبوده است . اگر فلسفه ابن سینا و معراج نامه او را خوانده باشید میدانید من چه می گویم من بر روی امواج حوادث سیر می کردم ، کالبدم در کنار این لیوتنان اخمو و درین ماشین تنگ و ولی روح من بیرون ازین محبس همه جا سیاحت میکرد ، شهر بشهر ، دیار بدیار میگردید .

پینغمبران بمعراج رفته اند شعرا نیز در عالمی سیر کرده اند کز دیدار ملکوت اعلا جدا نبوده است .

ابو علی سینا فیلسوف ما معراج روحانی پینغمبران را با آیات تنزیل و معراج جسمی او را با تأویل در رساله‌ئی یاد کرده است ولی موضوع سخن ما سیر بر فراز و نشیب حوادث است که برای شعرا معراج ناهیدیم . کالبد من در کنار این لیوتنان اخمو و در ماشین تنگ و محصور جیب بیروح افتاده است و روح من یعنی خود من بیرون ازین تنگنا همه جا توانم سیاحت کردن ، شهر بشهر و دیار بدیار و هر جا که اراده من باشد بگردش و سیاحت می-پردازم و هیچ کس را آن قدرت نیست که مرا از خروج و دخول این صندوق بسته و سیار بازدارد و گرفتار سازد .

نیرومندان جهان سیاست و جهان زورمندی بظاهر از ما خیلی برترند

۱- مسطوره نمونه تجارتهی که با عربی لغت معرب فارسی بکار می‌رود

چون (نمودج)

۲- تلا معرب یا محرف آن طلا با فارسی قدیم تلیو TALAYU

و با پهلوی قدیم تریو TARAYU و با پهلوی -نو- ذریو- و با فارسی نوادی زر و با زبان عامه طلا.

ولی بروح و فکر ما یعنی بخود ما تسلطی ندارند و نمیتوانند خود ما را زندانی کنند. روح ما یعنی خود ما آنجا هستیم که دست تجاوزکاران کوتاه است. تن ما بچنگ گرگان و درندگان افتاده است و روح ما بدست خدا است و هیچ موجودی نمی تواند از وی گرفتار و ما از خدای توانا اجازت داریم که هر جا بخواهیم برویم و تماشا کنیم زیرا خداوند عالم زندان را بر سمیت نشناخته است و روح ما را دستگیر شدنی نیافریده است و اجازت نداده است آفریده‌ئی بتواند او را اسیر کند ...



دجهان فرشتگان - از صحیفه ایلوستریرته

و اینک من در پیش چشم اسیر کنندگان خود و در آماجگاه هفت تیر لیوتنان گپتو، ازین گردونه سیار بیرون میروم تا آزاد و مختار هر جا بخواهم بگردم و سیاحت کنم، آنجا که فرشنگان بمسابقه پرداخته اند و می توانند با روی گشاده مرا پیشواز کنند و فرمان ببرند ...

پانسر ما تیسیم با اصطلاح پزشکان درمان شناس حالت سمومی است که با هوا ترکیب یافته اکسیژن را که مایه حیات است موجب مرگ می کند، چو، با تلافی اندکی آب با حریتی کلان حریتی بوجود می آید سخت تر و برتر و از روشنی مختصری در بیابانی بسیار تاریک، تاریکی مخوفتری پهنه بیابان را فرا میگیرد و همیشه از اختلاط دونژاد مبین یا دو گروه مخالف موجودی سوم بوجود می آید که حیات او برای خیرها و خوبیها حکم عمده موت را دارد چونانکه از ترکیب فصلی دانائی با فصولی جهل و نادانی، احمقی و دیوانگی بروزمی کند و این جا نیز از ترکیب دو قوه مبین مانند سوسیال سوسنین و کاپیتال اسپنسر زحمتی بسیار ورنجی بی شمار برای ما بوجود آمده است و ما می باید رنج آن را که اسارت نمونه آن است تحمل کنیم و آنها هم که مایه این رنج بوده اند بچندین زحمت گرفتارند و می باید مارا باسیری ببرند و رنج بدهند و استنطاق کنند و هر زمان میان خودشان چون کالای فروختنی دست بدست کنند و گاهی هم مانند وحوش بر ما بتازند چونانکه گاهی نیز مظهر قهر مانان اصیل و نجیب باشند !

ما با سوسنین هنوز آنقدر نزدیک نشده ایم که بتوانیم درباره اوقضاوت کنیم و اگر مارا چون شاه شجاع کرمانی فراستی می بود شاید خیلی زودتر اورا شناخته بودیم زیرا شجاع کرمانی معتقد بوده است که اگر چشم را از ناروا و (تن) را از شهوت نگه دارید و باطن را با مراقبت دائم بگمارید و ظاهر را آراسته بمتابعت اوامر و نواهی دین بدارید و از خوردن آنچه روا نیست دوری کنید هرگز فراست شما خطا نکند . (۱)

۱ - مراقبت با اصطلاح سوفیان ذکر درونی و خدای را همی در نظر داشتن و اورا همیشه بکارها مسلط و آگاه دیدن است - و اولمر و نواهی دین یعنی ظاهر شرع از فقه و اصول و حدیث و آنچه وارد است .

مگر آنکه ما با عواطف خود توانستیم باحوال او اندک معرفتی یافته این مرد را از جهات عاطفی تا حدی شناخته باشیم ، و ازیرا هنوز تندروما مسافتی درخور اهمیت نپیموده بود که با پرسشی همت گماردم ، این پرسش خیلی زود بودولی آشوب خیال و پریشانی احوال مرا برانگیخت که بشتابم ، چو ، دیدم مسیر من از مسیر کاشانی جدا شد کاشانی را بجانب جنوب بردند و مرا بطرف شمال می برند و این فاصله تا گهانی قلم را فشرده و فکر مرا بتشویش دچار کرد ، چو ، تاکنون هر دو به يك راه میرفتیم و اکنون بدوراه مخالف رهسپاریم او بکجا رفت ؟ من بکجا میروم این دو سؤال که پاسخی نداشتند پیش چشم راتاریک کرده بودند . وجود منظره دریائی را نشان میداد که سطح آن آرام بود و در اعماق آن توفانی هولناک برپا شده بود پس چاره این انقلاب را چگونه توانم کردن ؟ آیا چه پاسخی خواهم شنیدن ؟

مگر دیپلمات ها با یکدیگر نه همنشانند . این مرد جامه سربازی دارد شاید دروغ نگوید ولی نباید فراموش کنیم که او افسر سیاسی است زیرا اسپنسر هم جامه سربازی داشت ولی جز دروغ چیزی نیاموخته بود . عاقبت مثل همیشه عمر احساساتم بر عقلم غلبه کرد و آماده پرسش شدم ، کمی بخود پیچیدم ، زانو بزانو شدم ، آخر بی تاب گردیدم .

آقای کلنل !

پرده ئی که پیش رویم آویخته بود کمی بمقب بردم .

سوسنین سرش را برگردانید .

بیخشید آقای کلنل ممکن است بفرمائید بکجا میرویم !

بله .. می گویم . حالا میرویم بقزوین .

این پاسخ صریح در وجود من اثر کرد دو اثر متضاد از يك سو آتش درونیم را فرو نشانید و ازدگرسو باشدتی بیشتر سر برافراخت ، در باره خودم ، ناامید بودم وهم امیدوار .

باور نمیکردم که راست بگوید اگر من بقزوین میروم کاشانی را بکجا

می برند .

جواب او مرا بطمع انداخت که بازهم بپرسم .

آقای کنسل!

این پارکنل خودش پرده را بعقب برده گفت بله

بیخشید ممکن است بازهم سئوالی بکنم ؟

بله بفرمائید

... پس آقای کاشانی را بکجا بردند ؟

سوسنن تأملی کرد آنگاه گفت : بله او هم می آید .



سید ابوالقاسم کاشانی

من در آن وقت باور نکردم که راست می شنوم مگر آنکه مرور ایام

حقایق را باز و مکشوف نشان داد و با يك خلق نیکوی فلسفی متوجه گردیدم

کز فرمانروای جهان معرفت روایت کرده اند ، چو ، پیغمبر پارسی زردشت

چابکی ها و چالاکی ها را با شیوه ئی بس نیکو ستوده است تا آنجا که

گفته است ..:

ما آن دشمن های نیرومند راست گفتار را نیز می ستائیم.

کنل سوسنین راست گفته بود ما بقزوین میرفتیم و این راستی در جهان سیاسی بیشتر می ارزید تا جهان اخلاق .

تا پایان دوره ناصرالدین شاه و آغاز مشروطیت هر يك از استانهای نامی ما لقب داشتند و آن القاب بر روی برخی سکه ها دیده می شوند تهران را **دارالخلافة** می گفتند اصفهان را **دارالسلطنه** می نامیدند شیراز را **دارالعلم** می خواندند یزد را **دارالمؤمنین** مازندران را **دارالملک** قزوین را هم **دارالسعادة** نامیده بودند .

رفقا ما را به «دارالسعادة» می بردند.

آنجا که سرزمین حبس تاریک بود .

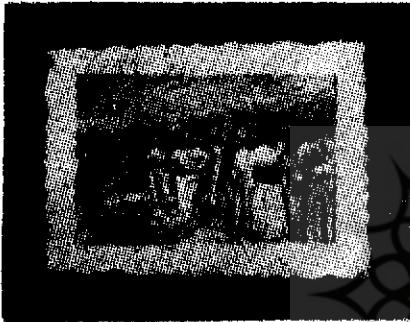
آنجا بود که در میان دخمه ها دفن شدیم .

سندوق حمل و نقل ما در راه «دارالسعادة» همچنان تند و چالاک میرفت



چشم نوبخت بر اثر مشت اعتبار الدوله نماینده مجلس آسیب دیده و مجروح شده است

و من از کالبد خود هیچ خبر نداشتم . من در معراج افکار و گمان‌های دور و دراز با فرشتگان همی در پرواز بودم کالبد من درین تند رو بگوشه خزیده بود و روح من آزاد و بی هیچ مانعی هر جا که میخواست میرفت ، همچنانکه میر - شکاران شیران دادر بیشه ها و بیابان ها با نیرنگ ایزاد شکار می کنند مرانیز گاردنر کونسل انگلیس و جکسن معاون او در صحرای سیزدا شکار کرده به اسپنسرس تسلیم کردند آنها نیز مرا بسوسنین داده بودند و احساس کردم که چشم هنوز



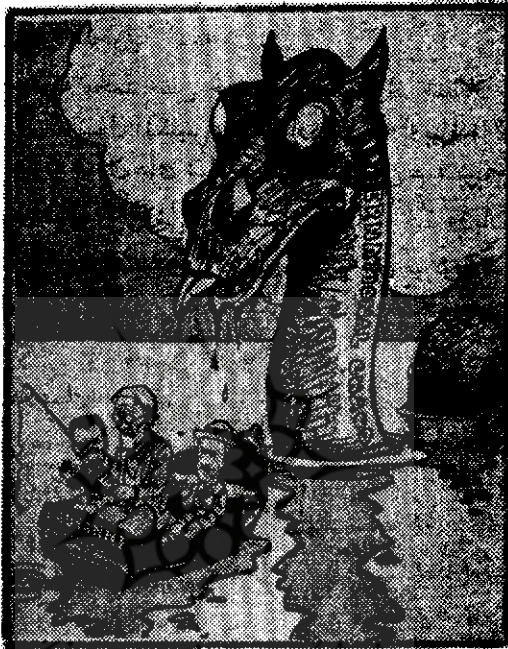
از اثر مشقت اعتبار الدوله متألم است . و از مجلس صدای او حدی بگوشم رسید که می گفت دومرد بزرگ میخوانند دنیا را میان خودشان تقسیم کنند تو راجه که از ملت های آزاد دفاع می کنی ؟ . بیادم رسید در برابر چادر خان صدها سر

سرهای بریده در برابر چادر خان بریده درهم و برهم ریخته بود اما نه سر آدم بلکه سر اهوان صحرا و در احوال لشکریان چنگیز نوشته اند همیشه در برابر خیمه خان سرهای بریده و خون آلود افکنده بودند .

وزیر مختار ژاپون ایچی کاوا بیادم آمد که با اتاشه خود بکشتی نشستند که بژاپون بروند وزیر دریائی انگلیس آنها را بزرگ آب فرو برد ، مانوئارمنی بیادم آمد که سقزمی جوید و می گفت آقای نوبخت ماملکت



خارابه این میجر که تازه آمده بما می گوید کیپ کویت یعنی خفه شو بخاطرم رسید که رشید السلطنه بهرامی گوران را همسایگانش به تحریک فلیچر حاکم انگلیسی بر سر سفره گرفتند و خونس را ریختند . شاکری عرب بخاطرم آمد



زیر دریایی انگلیس آنها را بزیر آب فرو برد

که پیشکار بازداشتگاه بود و هر وقت به او می‌گفتم آقای شاکری متشکریم می‌گفت **لاشکر علی الواجب** یعنی آنچه وظیفه است درخورد شکر گذاری نیست .

بیادم رسید که در فلسفه ایران قدیم جنگ درخورستایش استولی این روزها گفته می‌شود الحرب خدعه .

بیادم رسید که محمد حسن خان قاجار در شیراز چند بار بمنزل ما آمد و از جانب جنرال کونسول انگلیس همی‌اصرار داشت که او بیاید مرا ملاقات کند . بیادم آمد که هندی‌های سیاه در جوار اتاق من همه شب کتاب مقدس ودا میخواندند وجوش و خروشی داشتند کتاب آنها با خط وزیران سانسکریت و ترجمه بهاشا بود و در همین وقت که میخواندند آتش میخوردند و اگر من از برابر اتاق آنها عبور میکردم تعارف میکردند و با زبان خود می‌گفتند و وزیر بود .

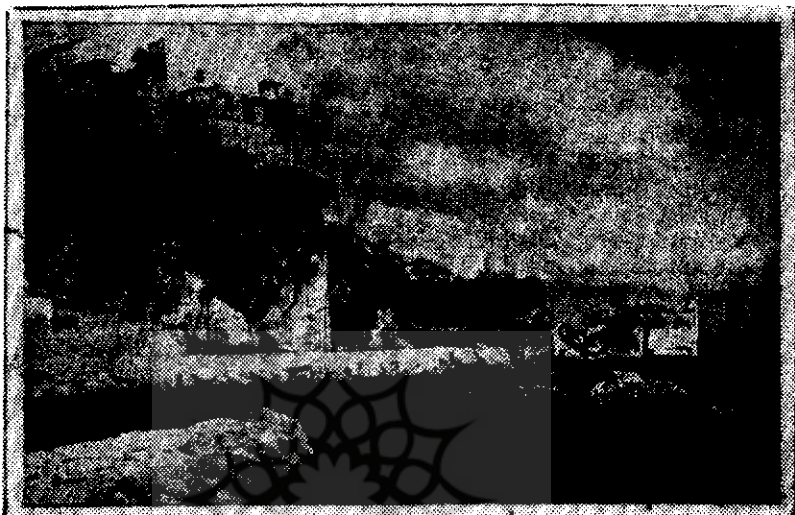


صحرای شیخ نجم

این هندوهای نجیب داستانی ساخته بودند بنام ملا وزیر مرا وزیر می‌خواندند و کاشانی را ملا خطاب میکردند .

صندوق حمل و نقل من در راه قزوین همچنان تند و چالاک میرفت و من از خود هیچ خبر نداشتم . بیادم آمد که در صحرای شیخ نجم آنقدر زنبور بر سر روی مامی نشستند که اگر هر یک بما نیشی فرو میکردند ازمانشانی

باز نمی ماند خدا این همه زنبور برای چه آفریده؟ برای آن همه مار که درین جنگل است زیرا زنبورها مارها را نابود می کنند، آن همه مار برای چه آفریده؟ این جا جوابی نداشتیم.



تیدشت

بیادم آمد که قشقای ما خود را ترك می نامند و ما را تاجیک و بخاطر م رسید که روموف ROMOFF در یاد داشت های خود نوشته بود جادارد بحکومت انگلیس شکایت کنم که افسران بزرگ ما که مأمور جنگند بجای آنکه ما را بیدان نبرد بفرستند به بستن و گرفتن و حبس کردن شاعری گمارده اند که بوطنش خدمت کرده است بیادم رسید که در کامفیروزباندازه ئی گراز بود که در خانه های مردم فسا موش هست و در چاکپرک آنقدر مار هست که در خانه های قدیم مورچه وجود دارد و در آب سکو در جوار جهرم آنقدر کژدم هست که در باغ نظر کازرون آنقدر گنجشک نیست و در مرند آنقدر مگس هست و در سنگر آنقدر جذامی و در آبگرم آنقدر گرگ و در تیدشت آنقدر باد و توفان است که تصورش نیز بگمان ها مجال می آید.

و در همین وقت که تندرو ما تیزو چابک میرفت ناگهان بخود آمدم و دیدم لیوتنان روسی که نزدیک من نشسته است کمر راست کرده سخت متوحش است زیرا در صحرا توفانی سخت برپا شده بود و تندرو ما هر لحظه ما را تکانی

میداد غیر عادی و از طرفی بطرف دیگر متمایل میکرد و من هر زمان کج و معوج می شدم و بسته های کتاب بر سرم فروم ریخت و در همین وقت که ماشین مادستخوش این انقلاب بود ناگهان اختیار چرخ از کف راننده بیرون شد، تندروما بالا رفت و پائین آمد از راست بچپ و از چپ بر راست چنبری گشت و چرخ ظرف بچپ بحفره ئی فرو رفت و ماشین از جلو بگودالی افتاد پر از آب و از عقب اوج گرفت و مخزن عقب آن باز شد و هر چه در آن پر کرده بودیم بیرون ریخت و درست بخاطرم هست که در همان لحظه سقوط آرزومند بودم که دیگر بر نخیزیم.

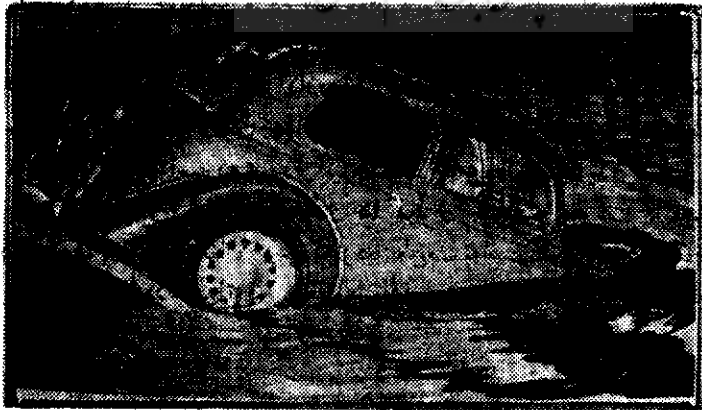


روموف

خدا یا بشود که سروگردن ما همگی بروی

هم خورد شود؟

و ماشین از سر فرورفته بود و یک بر شده بود و بر گشته بود مگر آنکه ما بخت بر گشته بودیم و نه تنها نمرديم بلکه هيچ يك هيچ عيب نكرديم و همه تند رست از ماشین بیرون آمدیم مگر با هم رنج روزگار را تحمل کنیم: خدا از دادن مرگ هم بما دریغ کرد ..



ماشین ما از جلو بگودالی فرو رفت و از عقب اوج گرفت